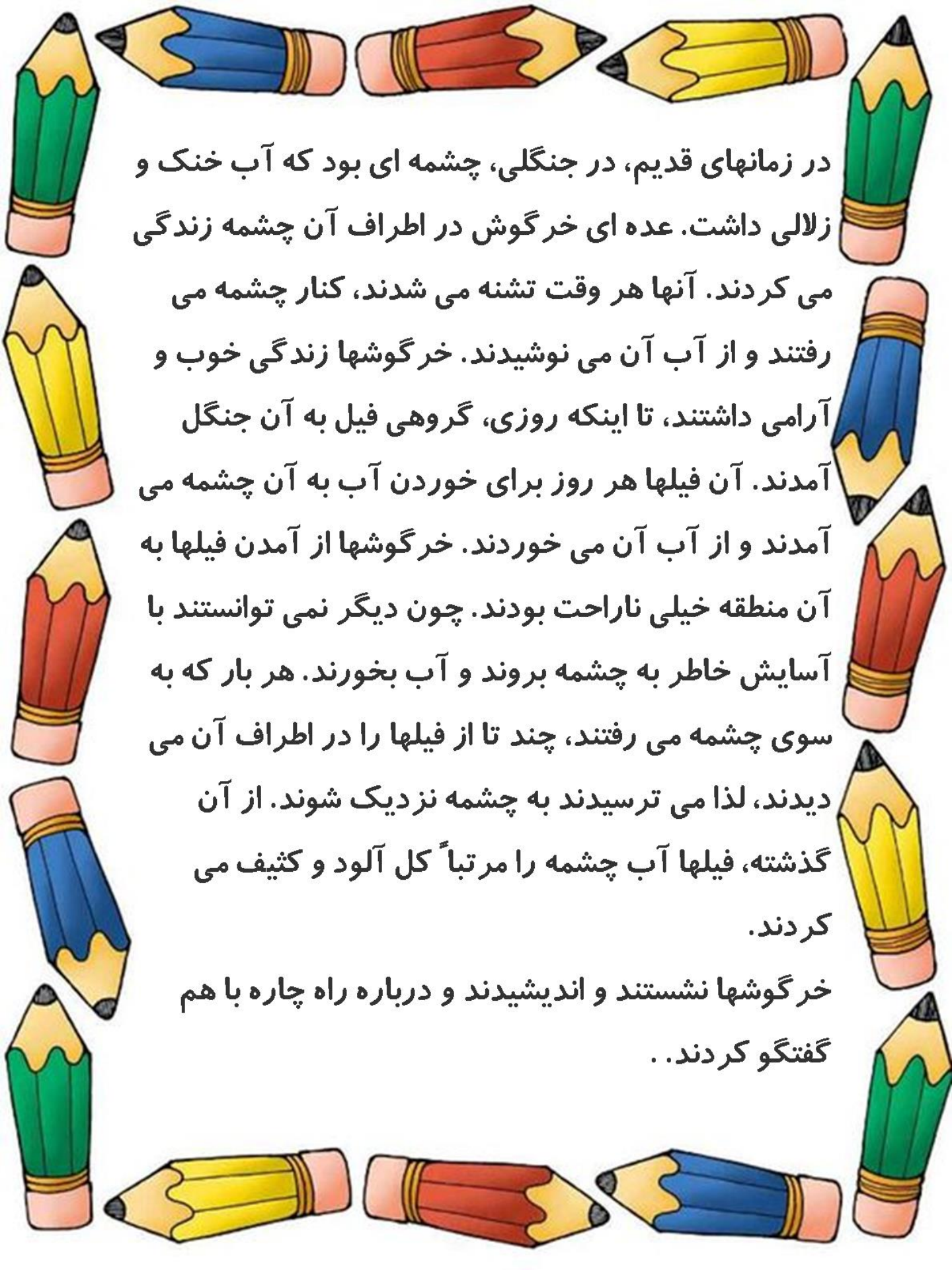



داستان کلیله و دمنه
داستان خرگوش پیر و فیل ها





در زمانهای قدیم، در جنگلی، چشمه ای بود که آب خنک و
زلالی داشت. عده ای خرگوش در اطراف آن چشمه زندگی
می کردند. آنها هر وقت تشنه می شدند، کنار چشمه می
رفتند و از آب آن می نوشیدند. خرگوشها زندگی خوب و
آرامی داشتند، تا اینکه روزی، گروهی فیل به آن جنگل
آمدند. آن فیلهای هر روز برای خوردن آب به آن چشمه می
آمدند و از آب آن می خوردند. خرگوشها از آمدن فیلهای به
آن منطقه خیلی ناراحت بودند. چون دیگر نمی توانستند با
آسایش خاطر به چشمه بروند و آب بخورند. هر بار که به
سوی چشمه می رفتند، چند تا از فیلهای را در اطراف آن می
دیدند، لذا می ترسیدند به چشمه نزدیک شوند. از آن
گذشته، فیلهای آب چشمه را مرتباً کل آلود و کثیف می
کردند.

خرگوشها نشستند و اندیشیدند و درباره راه چاره با هم
گفتگو کردند..




خر گوشها نشستند و اندیشیدند و درباره راه چاره با هم
گفتگو کردند. در میان خر گوشها، یک خر گوش پیر
و باهوش زندگی می کرد که به زیرکی و باهوشی در بین
خر گوشها مشهور بود. او گفت: □ من چاره کار را پیدا کرده
ام. به زودی کاری می کنم که فیلهای دیگر به چشمه نزدیک
نشوند. □ خر گوشها با تعجب پرسیدند: چگونه؟ چه کاری
از تو خر گوش ضعیف ساخته است؟ مگر تو می توانی با آن
فیلهای قدرتمند بجنگی و آنها را از اطراف

چشمه دور کنی؟

خر گوش پیر گفت: من نقشه ای دارم. به زودی از نقشه ام
آگاه خواهید شد. من امشب بر سر کوه خواهم رفت و با
فیلها صحبت خواهم کرد. امیدوارم نقشه ام بگیرد و فیلها
حرفم را باور کنند و از اینجا بروند.



خر گوشها که از هوش و درایت خر گوش پیر با خبر بودند، می دانستند او بیهوده حرف نمی زند، حتماً فکر بکری کرده است و به زودی آنها را از بدبختی نجات خواهد داد. شب شد. آن شب، شب چهاردهم ماه بود و قرص ماه، کامل در آسمان می درخشید. خر گوش با هوش بالای کوه رفت و با صدای بلند فریاد زد. فیلهها صدای خر گوش را شنیدند و گوش سپردند تا ببینند چه می گوید. خر گوش پیر فریاد زد: □ ای فیلهها بشنوید و آگاه باشید که من فرستاده ماه هستم و از سوی او با شما سخن می گویم. ماه دستور داده است هیچ فیلی حق نزدیک شدن به چشمه را ندارد. چراکه چشمه از آن خر گوشهاست. ماه با ما خر گوشهاست، من فرستاده او هستم و پیغام او را به شما می رسانم. چشمه مال ماه و مال خر گوشهاست. پس بعد از این، از اطراف چشمه ما دور شوید. ای فیلهها بشنوید و آگاه باشید که اگر به چشمه نزدیک شوید، ماه شما را کور خواهد کرد. برای آنکه حرف مرا باور کنید و خیال نکنید که بیهوده سخن می گویم، امشب برای خوردن آب، کنار چشمه بروید و درون چشمه را نگاه کنید تا متوجه خشم ماه شوید.



سپس خرگوش سردسته پیلها را مورد خطاب قرار داد و گفت:
آنچه می گویم به نفع شماست. بهتر است هرچه زودتر گروهت
را جمع کنی و از اینجا بروی. اگر با گروهت از اینجا بروی، هرچه
دیدید از چشم خود دیدید. آن وقت از ما گله نکنی که چرا شما
را آگاه نکرده ایم.

خرگوش پیر و با هوش، وقتی حرفهایش تمام شد، از کوه پایین
آمد و نزد دوستانش رفت. به آنها گفت: حالا باید بنشینیم و
نتیجه کار را ببینیم. دعا کنید که فیلها حرف مرا باور کنند. فیلها
همیشه روزها برای خوردن آب، به کنار چشمه می رفتند و تا آن
زمان هیچ فیلی برای خوردن آب، شب کنار چشمه نرفته بود. نه
تنها فیلها، بلکه خرگوشها نیز شبها برای خوردن آب کنار
چشمه نمی رفتند. فیلها کمی درباره حرفهای خرگوش فکر
کردند. یکی از فیلها گفت: این خرگوش پیر و احمق، عجب
مزخرفاتی می گوید. فیلی دیگر گفت: نه. از کجا معلوم است
که راست نگفته باشد؟ شاه فیلها گفت: آری، ممکن است
واقعاً ماه چنین حرفی را زده باشد. بد نیست برای آزمایش،
امشب کنار چشمه برویم و ببینیم حرف خرگوش راست است یا
دروغ.



سوال:

۱* چرا خرگوش ها از آمدن فیل ها ناراحت شدند؟

۲* چه کسی با فیل ها صحبت کرد؟

۳* خرگوش پیر چه روزی به بالا کوه رفت؟

۴* خرگوش پیر به فیل ها چه گفت؟